



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم
آوازِ خروس و سگِ آن کوی شنیدیم

والله که نشانهای قروی^(۱) ده یار است
آن نرگس و نسرين و قَرْنَفُل^(۲) که چریدیم

از ذوقِ چراگاه و ز اشتابِ چریدن
وز حرص، زبان و لب و پدْفوز^(۳) گزیدیم

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
گرچه چو کمان از زه احکام خمیدیم

ما عاشق مستیم، به صد تیغ نگریم
شیریم که خونِ دلِ فَعْفُور^(۴) چشیدیم

مستانِ الستیم، بجز باده ننوشتیم
بر خوانِ جهان نی ز پیِ آتش و ثریدیم^(۵)

حق داند و حق دید که در وقتِ کشاکش
از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم

خیزید، مخسپید که هنگام صبح است
استارهٔ روز^(۶) آمد و آثار بدیدیم

شب بود و همه قافله محبوسِ رباطی^(۷)
خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم

خورشید رسولان بفرستاد در آفاق^(۸)
کاینک یَزَکِ^(۹) مشرق و ما جیشِ عَتیدیم^(۱۰)

هین، رو به شَفَق^(۱۱) آر اگر طایرِ روزی
کز سویِ شفق چون نَفَسِ صبح دمیدیم

هرکس که رسولی شفق را بشناسد
ما نیز در اظهارِ برو فاش و پدیدیم

و آن کس که رسولی شفق را نپذیرد
هم محرم ما نیست، برو پرده تنیدیم

خفاش نپذیرفت فرو دوخت ازو چشم
ما پرده آن دوخته را هم بدریدیم

تریاق^(۱۴) جهان دید و گمان برد که زهر است
ای مژده دلی را که ز پندار خریدیم

خامش کن تا واعظ خورشید بگوید
کو بر سر منبر شد و ما جمله مریدیم

- (۱) قَرُو: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قَرُو: گلزار
(۲) قَرْنَفَل: گل میخک
(۳) پَدْفوز: گرداگرد دهان
(۴) فُغفور: لقب پادشاهان چین
(۵) ثَرید: آبگوشت
(۶) استاره روز: کنایه از خورشید
(۷) ریاط: کاروانسرا
(۸) آفاق: کرانه‌های آسمان، جهان هستی، وجود
(۹) یَزک: پیش‌قراول و مقدمه لشکر
(۱۰) جیش: لشکر
(۱۱) عَتید: مهیا، آماده
(۱۲) شَفَق: سرخی هنگام طلوع خورشید
(۱۳) طایر: پرواز کننده، پرنده
(۱۴) تریاق: پادزهر، نوشدارو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم
آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم

والله که نشانه‌های قروی ده یار است
آن نرگس و نسرين و قَرْنَفَل که چریدیم

از ذوق چراگاه و ز اشتاب چریدن
وز حرص، زبان و لب و پدْفوز گزیدیم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوئینی^(۱۵) بود این ره تا وصال
مانده‌ام در ره ز شَسْتت^(۱۶) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی‌که من در این راه
شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.

(۱۵) خُطُوئِین: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوئِین را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
(۱۶) شُست: قَلَاب ماهیگیری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌گشدد گوشِ تو تا قَعْرِ سُغُول^(۱۷)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَد

(۱۷) سُغُول: پستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

دانی که در این کوی رضا بانگِ سگان چیست؟
تا هر که مَخْنَث^(۱۸) بُودِ آنشِ بَرَمَانَد

حاشا ز سواری که بُودِ عاشقِ این راه
که بانگِ سگِ کوی دلش را بَطْپَانَد^(۱۹)

(۱۸) مَخْنَث: ترسو

(۱۹) طَبیدن: لرزیدن، بی‌آرام شدن، بی‌قراری کردن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۷

خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست
خواب، خود در چشمِ ترسنده کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸

یک سگ است، و در هزاران می‌رود
هرکه در وی رفت، او او می‌شود

هر که سَرَدَت کرد، می‌دان کو در اوست
دیو، پنهان گشته اندر زیرِ پوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سرّ خویش
مانعِ عقلست و، خصمِ جان و کیش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو
به چراگاهِ ستوران^(۲۰) چو یکی چند چَریدی

تو همه طمّع بر آن نه، که درو نیست امیدت
که ز نومیدیِ اوّل تو بدین سوی رسیدی

(۲۰) ستور: چهارپا

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۴۶۸

جُز توکّل جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالبِ ربّی و ربّانیستی^(۲۱)

(۲۱) ربّانی: خداپرست، عارف

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْعِ (۲۲) حق، چون نیستی است
پس بُرونیِ کارگه بی‌قیمتی است

(۲۲) صُنْع: آفرینش، آفریدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمْ اللَّیْلَ که شمعی ای هُمَام
شمع اندر شب بُود اندر قیام

قرآن کریم، سوره مُزَمِّل (۷۳)، آیات ۱ و ۲

«يَا أَيُّهَا الْمَزْمِلُ، (۱) قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا. (۲)»

«ای جامه فکرت بر خود پیچیده، (۱) شب ذهن را بیدار و هشیار بمان، مگر اندکی را. (۲)»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۳

خواند مُزَمِّلِ نَبی را زین سبب
که بُرون آیی از گلیم ای بُوالْهَرَبِ (۲۳)

از اینرو خداوند، پیامبر را «گلیم به خود پیچیده» خواند و بدو خطاب کرد که:
ای گریزان از خلاق، از گلیم خلوت و انزوا بیرون آ.

(۲۳) بُوالْهَرَب: گریزان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۳

نفسِ اژدرهاست، او کی مُرده است؟
از غم و بی‌آلتی افسرده است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عَدُو (۲۴)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

(۲۴) عَدُو: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دَم خوش را کنارِ بام دان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸۲

چونکه چشمش را گشاید امرِ قُمْ^(۲۵)
پس بخندد چون سحر بارِ دُوم

(۲۵) قُمْ: برخیز

قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیات ۱ و ۲

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، (۱) قُمْ فَأَنْذِرْ. (۲)»

«ای جامه فکرت در سر کشیده، (۱) برخیز و هشدار ده. (۲)»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۲

چون در عدم آیم و سر از یار برآیم
از سنگِ سیه نعره اقرار برآیم

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶

«الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»

«کسانی که چون مصیبتی به آنها رسید گفتند: «ما از آن خدا هستیم و به او بازمی‌گردیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۲

بر کارگه دوست چو بر کار نشینیم
مر جمله جهان را همه از کار برآیم

گلزارِ رخِ دوست چو بی‌پرده ببینیم
صد شعله ز عشق از گل و گلزار برآیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جایِ انکسار^(۲۶)

لاجرم استادِ استادان صمد^(۲۷)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

(۲۶) انکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

(۲۷) صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

عطار، منطق‌الطیر، فی التوحید باری تعالی جل و علا، حکایت عیاری که اسیر نان و نمک خورده را نکشت

تو مباش اصلاً، کمال این است و بس
تو ز تو لا شو، وصال این است و بس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

هر که را مُشک نصیحت سود نیست
لاجرم با بویِ بد خُو کردنی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷

کرم کو زاده است در سِرگین، اَبَد
می‌نگرداند به عنبر، خُویِ خُود

چون نَزَد بر وی نثارِ رَش^(۲۸) نور
او همه جسم است، بی‌دل چون قُشور^(۲۹)

ور زِ رَش نور، حق قسمیش داد
همچو رسمِ مصر، سِرگین مرغ زاد

(۲۸) رَش: پاشیدن

(۲۹) قُشور: جمع قُشر به معنی پوست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جهول^(۳۰) خوابناک
تخم افکندن بود در شورمخاک

(۳۰) جهول: نادان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زند^(۳۱) امشب
شود همچون سحر خندان، عطای بی عدد بیند

(۳۱) چوبک زند: پاسپانی کردن، نگهبانی کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۰

حق، فشانَد آن نور را بر جانها
مُقْبِلان^(۳۲) برداشته دامانها

و آن نثارِ نور را او یافته
روی، از غیرِ خدا برتافته

هر که را دامنِ عشقی نا بُده
ز آن نثارِ نور، بی بهره شده

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ.
فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلند مرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید.
هر که را آن نور، برخورد به راه راست آید، و هر که را آن نور برخورد به گمراهی رود.»

(۳۲) مُقْبِل: نیکبخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای^(۳۳) عشق این باشد بگو

(۳۳) مقتضا: لازمه، اقتضا شده

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۹۷۳

یک شب چو ستاره گر نخُسپی تا روز
درتابد این چنین مه جان افروز^(۳۴)

در تاریکیست آب حیوان، تو مَخُسپ
شاید که شبی در آب اندازی پوز^(۳۵-۳۶)

(۳۴) جان افروز: نشاط آورنده، تازه کننده و روشن کننده جان.

(۳۵) پوز: دور و بر دهان، دهان

(۳۶) پوز در آب انداختن: آب خوردن، سیراب شدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۶

پیشتر از واقعه^(۳۷)، آسان بُود
در دل مردم، خیال نیک و بد

چون درآید اندرونِ کارزار^(۳۸)
آن زمان گردد بر آن کس کار، زار

چون نه شیرری، هین منّه تو پای، پیش
کآن اَجَلِ گرگ است و، جانِ توست، میش

ور ز ابدالی^(۳۹) و، میشت شیر شد
ایمن آ، که مرگِ تو سرزیر^(۴۰) شد

کیست ابدال، آنکه او مُبَدَل^(۴۱) شود
خمرش^(۴۲) از تبدیلِ یزدان، خَل^(۴۳) شود

لیک مستی، شیرگیری وز گمان
شیر پنداری تو خود را هین مران

گفت حق ز اهل نفاق ناسدید^(۴۴)
بَاسُهُمْ مَابَیْنَهُمْ بَاسُ شَدید

خداوند دربارهٔ اهل نفاق که مردمی ناراست‌اند، فرمود:
آنان در جمع خود دلاوری و شجاعت زیاد اظهار می‌کنند.

قرآن کریم، سورهٔ حشر (۵۹)، آیهٔ ۱۴

«... بِأَسْهَمٍ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ...»

«...به همدیگر اظهار شجاعت می‌کنند...»

(۳۷) واقعه: حادثه، پیکار
(۳۸) کارزار: میدان جنگ، جنگ و جدال، پیکار، نبرد
(۳۹) ابدال: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردان خدا
(۴۰) سرزیر: مغلوب، سرازیر، سرنگون
(۴۱) مُبَدَّل: عوض‌شده، تبدیل‌شده
(۴۲) خمر: شراب
(۴۳) خل: سرکه
(۴۴) ناسدید: ناراست، نادرست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۷

اسم خواندی، رو مُسَمَّی (۴۵) را بجو
مه به بالا دان، نه اندر آبِ جُو

(۴۵) مُسَمَّی: نامیده شده، نام کرده شده، صاحب نام

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۳

در میانِ همدگر مردانه‌اند
در غزا چون عورتان (۴۶) خانه‌اند

گفت پیغمبر، سپهدارِ غُیوب (۴۷)
لاشُجاعه یا فُتَى قَبْلَ الحُرُوبِ

حضرت رسول، که سردار و سپهسالار جهان غیب است، فرموده است:
ای جوان، پیش از جنگ، شجاعت مفهومی ندارد.

(۴۶) عورتان: زنان
(۴۷) غُیوب: جمع غیب، غایب شدن، ناپدید شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲

شَشَه (۴۸) می‌گیر و روزِ عاشورا
تو نتانی به کربلا بودن

(۴۸) شَشَه: شش روز اول بعد از عید فطر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۵

وقتِ لافِ غَزُو (۴۹)، مستان کف کنند
وقتِ جوشِ جنگ، چون کف بی‌فندند

وقتِ ذکرِ غَزُو، شمشیرش دراز
وقتِ کَر و فَر (۵۰) تیغش چون پیاز

وقتِ اندیشه، دلِ او زخم‌جو
پس به یک سوزن تهی شد خیکِ او

من عجب دارم ز جویایِ صفا
کو رَمَد در وقتِ صیقلِ از جفا

عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه
چون گواهی نیست، شد دعوی تباه

چون گواهی خواهد این قاضی، مَرَنج
بوسه یه بر مار، تا یابی تو گنج

آن جفا با تو نباشد ای پسر
بلکه با وصفِ بدی، اندر تو در

بر نَمَد، چوبی که آن را مرد زد
بر نَمَد آن را نزد، بر گرد زد

گر بزد مر اسب را آن کینه کش (۵۱)
آن نزد بر اسب، زد بر سُسُکَش (۵۲)

تا ز سُسُک واره‌د خوش‌پی (۵۳) شود
شیره را زندان کنی تا می شود

(۴۹) غَزُو: جنگ کردن، جنگاوری

(۵۰) کَر و فَر: جنگ و گریز

(۵۱) کینه کش: انتقام‌جو، انتقام‌گیرنده

(۵۲) سُسُک: اسبی که تند حرکت کند و ضمن راه رفتن خود را سخت بجنباند به طوری که سوار دچار تکان‌های شدید شود.

اسبی که بد راه برود، اسب تیزرو، ضد راهوار
(۵۲) خوش‌پای: خوش رفتار و راهوار، خوش‌خو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوئِیْنِ (۵۴) بود این رَه تا وصال
مانده‌ام در رَه ز شَسْتِ (۵۵) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد،
درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.

(۵۴) خُطُوئِیْنِ: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوئِیْنِ را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر
نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
(۵۵) شَسْتِ: قَلَاب ماهیگیری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۵

گفت: چندان آن یتیمک را زدی
چون نترسیدی ز قهر ایزدی؟

گفت: او را کی زدم ای جان و دوست؟
من بر آن دیوی زدم کو اندروست

مادر ار گوید تو را: مرگ تو باد
مرگِ آن خُو خواهد و، مرگِ فِساد

آن گروهی کز ادب بگریختند
آبِ مردی، و آبِ مردان ریختند

عازلانشان (۵۶) از وَغَا (۵۷) وا راندند
تا چنین حیز (۵۸) و مُخَنَّث (۵۹) ماندند

لاف (۶۰) و غُرْه (۶۱) ژاژخا (۶۲) را کم شنو
با چنین‌ها در صفِ هِیْجَا (۶۳) مرو

ز آنکه زادوگُم خَبالاً گفت حق
کز رِفاقِ (۶۴) سُسْت، برگردان وَرَقِ (۶۵)

«زیرا خداوند فرمود: «جز تباهی به شما نیفزایند.»
از دوستان و همراهان سست‌عنصر روی‌گردان شو.»

قرآن کریم، سورۀ توبه (۹)، آیه ۴۷

«...مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا...»

«...جز تباهی و دلسردی بر شما نیفزایند...»

که گر ایشان با شما همراه شوند
غازیان (۶۶) بی‌مغز همچون که شوند

خویشتن را با شما هم‌صف کنند
پس گریزند و دل صف بشکنند

پس سپاهی اندکی بی این نفر
به که با اهلِ نفاق آید حَشَر (۶۷)

(۵۶) عَازِل: سرزنش کننده، ملامتگر
(۵۷) وَغَا: جنگ، داد و فریاد، جار و جنجال
(۵۸) حِيز: نامرد
(۵۹) مَخَنَث: نامرد، ترسو
(۶۰) لَف: ادعا
(۶۱) غُرَه: غریدن، آواز بلند. و غُرَه به معنی فریفتن و گول زدن است.
(۶۲) زَاوْخَا: بیهوده گو
(۶۳) هَيْجَا: جنگ، نبرد
(۶۴) رَفَاق: جمع رفقه، یاران، همراهان
(۶۵) بَرگردان ورق: در اینجا یعنی روی برگردان، صفحه قلب خود را از آنان برگردان و با آنان دوستی مکن، ورق برگشتن مثلی است در فارسی که به معنی دگرگون شدن کار است.
(۶۶) غازی: جنگجو
(۶۷) حَشَر: جمعیت، ازدحام، لشکر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

زین همراهِ سست‌عناصر دلم گرفت
شیرِ خدا (۶۸) و رستم دستانم آرزوست

(۶۸) شیرِ خدا: اسدالله، از القاب حضرت علی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۲

روی زشت توست نه رخسارِ مرگ
جانِ تو همچون درخت و، مرگ، برگ

از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است
ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست

گر به خاری خسته‌یی^(۶۹)، خود کشته‌ای
ور حریر و قَرُ^(۷۰) دَری خود رشت‌ای

(۶۹) خسته: زخمی
(۷۰) قَرُ: ابریشم، پرنیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، اَمِن مباش
زآنکه تخم است و برویاند خُداش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدلِ حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندت بگیرد دامت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطنِ او جِدِّ جد، ظاهرِ او بازی‌ای

جمله‌ عشاق را یار بدین عِلْمِ گُشت
تا نگیرد هان و هان، جَهْلِ تو طنائی‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قَلاووز^(۷۱) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شنو ای خوش‌سرشت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۷۱) قَلَاوُون: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابشِ عشقش، نبودِ تاب و تب، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لَذَّتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۷۲) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۷۲) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین بی‌قول و گفتوگوی او
خو بدزد دل نهان از خویِ او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استارهای دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان
هست نفت‌انداز^(۷۲) قلعهٔ آسمان

(۷۲) نفت اندازنده: کسی که آتش می‌پارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرَد یَقِین در عَاقِبَت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۷۴) و سَنی^(۷۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۷۴) حَبْر: دانشمند، دانا

(۷۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی^(۷۶) و در چهی ای قَلْتَبَان^(۷۷)
دست وادار از سِبَالِ^(۷۸) دیگران

چون به بُستانِ رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامنِ خَلْقان گیر و کش

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش

(۷۶) گو: کودال

(۷۷) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

(۷۸) سِبَال: سیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
گرچه چو کمان از زه احکام خمیدیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵

شب شود، در دام تو یک صید نی
دام بر تو جز صُدا^(۷۹) و قید نی

پس تو خود را صید می‌کردی به دام
که شدی محبوس و محرومی ز کام

(۷۹) صُدا: سرگرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵

باز این در را رها کردی ز حرص؟
گرِ هر دگانِ همی‌گردی چو خرس؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید
باقیِ غم‌ها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زحیر^(۸۰)

ز آنکه جَبَّاران^(۸۱) بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۸۰) قومِ زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
(۸۱) جَبَّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی‌ست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان^(۸۲)
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی
ای گمان برده که خوب و فایقی^(۸۳)

(۸۲) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار
(۸۳) فایق: برگزیده، چیره، مسلط

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صُنْع^(۸۴) و صانع^(۸۵) را به هم

کارگه چون جای روشن‌دیدگی^(۸۶) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عَنود
لاجرم از کارگاهش کور بود

لاجرم می‌خواست تبدیلِ قَدَر
تا قضا را باز گرداند ز دَر

خود قضا بر سَبَلتِ آن حیلِه‌مند
زیر لب می‌کرد هر دم ریش‌خند

صد هزاران طفل کُشت او بی‌گناه
تا بگردد حُکم و تقدیرِ اله

(۸۴) صُنْع: آفرینش
(۸۵) صَانِع: آفریدگار
(۸۶) روشن‌بینگی: روشن‌بینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جهاتت^(۸۷)

(۸۷) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

زخم پذیر و پیش رو، چون سپر شجاعتی
گوش به غیرِ زه^(۸۸) مَدِه تا چو کمان خمانمت

(۸۸) زه: چله کمان، روده تابیده که به کمان می‌بستند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

گر نخواهی که کمان‌وار اَبَد کُژ مانی
چون گَشَنَدَتِ سَویِ خود همچو کمان، نَسْتِیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

ما عاشقِ مستیم، به صد تیغِ نگریم
شیریم که خونِ دلِ فُغفورِ چشیدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳

دیدۀ سیر است مرا، جانِ دلیر است مرا
زُهره شیرست مرا، زُهره تابنده شدم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِی بَتَر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال^(۸۹)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبِی^(۹۰) بیرون رود

(۸۹) دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
(۹۰) مُعْجَبِی: خودبینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

مستانِ السّتیم، بجز باده ننوشیم
بر خوانِ جهان نی ز پیِ آتش و تَریدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶

بر دَرِ آن مُنْعِمَانِ چربدیگ
می‌دوی بهرِ تَریدِ مُردم‌ریگ

چربش^(۹۱) اینجا دان که جان فربه شود
کارِ نا اومید اینجا به شود

صومعه عیسااست خوانِ اهلِ دل
هان و هان، ای مبتلا این دَرِ مَهْل

(۹۱) چربش: چربی، پیه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

ای جانِ جانِ جانِ جان، ما نآمدیم از بهرِ نان
بَرِجِه گدا رویی مکن، در بزمِ سلطان ساقیا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

حق داند و حق دید که در وقتِ کشاکش
از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

از این سو می‌کشانندت، و ز آن سو می‌کشانندت
مَرَوِ ای ناب با دُردی، پیرِ زین دُرد^(۹۲)، رو بالا

(۹۲) دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

حکیمیم، طبیبیم، ز بغداد رسیدیم
بسی علتیان^(۹۳) را ز غم باز خریدیم

سَبَل‌های^(۹۴) کهن را، غم بی‌سر و بُن را
ز رگ‌هاش و ز پی‌هاش به چنگاله^(۹۵) کشیدیم

طبیبان فصیحیم، که شاگردِ مسیحیم
بسی مرده گرفتیم، در او روح دمیدیم

پیرسید از آن‌ها که دیدند نشان‌ها
که تا شُکر بگویند که ما از چه رهیدیم

(۹۳) علتیان: بیماران

(۹۴) سَبَل: بیماری‌ای که در چشم پدید آید.

(۹۵) چنگاله: آلتی آهنین و باریک و سرکج که طبیبان به کار برند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۵

بسته شبر زمینی چون حُبُوب^(۹۶)
جُو فطام^(۹۷) خویش از قُوْتُ الْقُلُوب^(۹۸)

حرفِ حکمت خور، که شد نورِ سَتیر^(۹۹)
ای تو نورِ بی‌حُجُب را ناپذیر

تا پذیرا گردی ای جان نور را
تا ببینی بی‌حُجُب، مستور را

(۹۶) حُبُوب: غَلَّت و حیویات
(۹۷) فطام: از شیر گرفتن، کنایه از قطع شهوات جسمانی و تجدید حیات روحانی
(۹۸) قُوْتُ الْقُلُوب: غذای روحانی
(۹۹) سَتِیر: مستور، پوشیده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید، مخسپید که هنگام صبح است
استاره روز آمد و آثار بدیدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که بر آمد روز برجه، کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن کوریش دارد بَلاغ^(۱۰۰)

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای
که صباَح‌ست و، تو اندر پرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامُش و، در انتظارِ فضل باش

در میانِ روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جذوب^(۱۰۱) رحمت است
وین نشان جُستن نشان عِلّت است

أَنْصِتُوا^(۱۰۲) بپذیر تا بر جانِ تو
آید از جانان جزای أَنْصِتُوا

(۱۰۰) بَلاغ: دلالت
(۱۰۱) جَذُوب: بسیار جذب کننده
(۱۰۲) أَنْصِتُوا: خاموش باشید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

شب بود و همه قافله محبوسِ رباطی
خیزید کز آن ظلمت و آن حبسِ رهییدیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آنکه اندر هر رباط^(۱۰۳)
خویش را واصل نداند بر سِماط^(۱۰۴)

بس رباطی که بپاید ترک کرد
تا به مَسْکَنِ دررسد یک روز مرد

(۱۰۳) رباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا
(۱۰۴) سِماط: بساط، سفره، خان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی^(۱۰۵) کُن و، بگذر ز شوم

چون ملایک گو که: لَا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: خداوند، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

(۱۰۵) گولی: ابله، نادان، احمق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توسست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونى، چو بى‌توفیق بود
هرچه او مى‌دوخت، آن تفتیق^(۱۰۶) بود

(۱۰۶) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مُشتاقِ مَسْت
کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

گر نشد ایمانِ تو ای جانِ چنین
نیست کامل، رو بجوِ اِکمالِ دین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلّیس لعین
بود اَبْدالِ^(۱۰۷) اَمیرالْمُؤْمِنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سِرگینِ وقتِ چاشت^(۱۰۸)

(۱۰۷) اَبْدال: بَدَل، جانشین
(۱۰۸) چاشت: اوّل روز، ساعتی از آفتاب گذشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش
مانعِ عقلست و، خصمِ جان و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش^(۱۰۹)
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

(۱۰۹) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۱

ز آنکه زادوگم خُبالاً گفت حق
کز رفاق^(۱۱۰) سُسُست، برگردان وَرَق^(۱۱۱)

زیرا خداوند فرمود: «جز تباهی به شما نیفزایند.»
از دوستان و همراهان سست‌عنصر روی‌گردان شو.

(۱۱۰) رفاق: جمع رفقه، یاران، همراهان
(۱۱۱) برگردان وَرَق: در اینجا یعنی روی برگردان، صفحه قلب خود را از آنان برگردان و با آنان دوستی مکن، ورق برگشتن مثلی است در فارسی که به معنی دگرگون شدن کار است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

تویه کن بیزار شو از هر عَدُو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رُو
او محمدخوست با او گیر خو

تا أَحَبَّ لِلَّهِ^(۱۱۲) آبی در حساب
کز درختِ اَحمَدی با اوست سیب

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام^(۱۱۳) تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

(۱۱۲) أَحَبَّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا
(۱۱۳) مام: مادر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

هین، رو به شَفَق آر اگر طایرِ روزی
کز سویِ شفق چون نَفَسِ صبحِ دمیدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبحِ نزدیک است، خامُش، کمِ خروش
منِ همی کوشم پیِ تو، تو، مَکُوش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

جَسُّ خُفاشت، سویِ مغربِ دَوان
جَسُّ دُرِپاشت^(۱۱۴)، سویِ مشرقِ روان

(۱۱۴) دُرِپاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از جَسُّ روحانی انسان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

عدمِ تو همچو مشرق، اَجَلِ تو همچو مغرب
سویِ آسمانِ دیگر که به آسمانِ نمائد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۳

چون تو خفاشان، بسی بینند خواب
کین جهان ماند یتیم از آفتاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

بهر خدا بیا بگو، ور نه بَهل^(۱۱۵) مرا که تا
یک دو سخن به ناییی بَرَدَهَم از زبانِ تو

(۱۱۵) بَهل: رها کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و آن کس که رسولی شفق را نپذیرد
هم محرمِ ما نیست، بَرِو پرده تنیدیم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

تریاق جهان دید و گمان برد که زهر است
ای مژده دلی را که ز پندار خریدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶

اندر آن صحرا که رُست این زهر تر
نیز روییده‌ست تریاق^(۱۱۶) ای پسر

گوید تریاق: از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

گفت او، سحرست و ویرانی تو
گفت من، سحرست و دفعِ سحرِ او

(۱۱۶) تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خامش کن تا واعظِ خورشید بگوید
کو بر سرِ منبر شد و ما جمله مریدیم

مجموع لغات:

- (۱) قَرُو: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قُرو: گلزار
- (۲) قَرَنَقُل: گل میخک
- (۳) پَدَفوز: گرداگرد دهان
- (۴) فَعْفور: لقب پادشاهان چین
- (۵) ثَرید: آبگوشت
- (۶) استاره روز: کنایه از خورشید
- (۷) رباط: کاروانسرا
- (۸) آفاق: کرانه‌های آسمان، جهان هستی، وجود
- (۹) یَزک: پیش‌قراول و مقدمه لشکر
- (۱۰) جیش: لشکر
- (۱۱) عَتید: مهیا، آماده
- (۱۲) شَفَق: سرخی هنگام طلوع خورشید
- (۱۳) طایر: پرواز کننده، پرنده
- (۱۴) تریاق: پادزهر، نوشدارو

- (۱۵) خُطُوْتَيْن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوْتَيْن را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
- (۱۶) شَسْت: قَلَاب ماهیگیری
- (۱۷) سُفُول: پستی
- (۱۸) مُخَنَّث: ترسو
- (۱۹) طَپِيدِن: لرزیدن، بی‌آرام شدن، بی‌قراری کردن
- (۲۰) سَتُور: چهارپا
- (۲۱) رَبَّانِي: خداپرست، عارف
- (۲۲) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۲۳) بُوَالْهَرَب: گریزان
- (۲۴) عَدُو: دشمن
- (۲۵) قُم: برخیز
- (۲۶) اِنكسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مَجَازاً خضوع و فروتنی
- (۲۷) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
- (۲۸) رَش: پاشیدن
- (۲۹) قَشُور: جمع قشر به معنی پوست
- (۳۰) جَهُول: نادان
- (۳۱) چَوِیک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
- (۳۲) مُقْبِل: نیکبخت
- (۳۳) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضا شده
- (۳۴) جان‌افروز: نشاط آورنده، تازه کننده و روشن کننده جان.
- (۳۵) پوز: دور و بر دهان، دهان
- (۳۶) پوز در آب انداختن: آب خوردن، سیراب شدن
- (۳۷) واقعه: حادثه، پیکار
- (۳۸) کارزار: میدان جنگ، جنگ و جدال، پیکار، نبرد
- (۳۹) اَبْدال: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردان خدا
- (۴۰) سرزیر: مغلوب، سرازیر، سرنگون
- (۴۱) مُبْدَل: عوض‌شده، تبدیل‌شده
- (۴۲) خَمَر: شراب
- (۴۳) خَل: سرکه
- (۴۴) ناسدید: ناراست، نادرست
- (۴۵) مَسْمِي: نامیده شده، نام کرده شده، صاحب نام
- (۴۶) عورتان: زنان
- (۴۷) غُیُوب: جمع غیب، غایب شدن، ناپدید شدن
- (۴۸) شَشَه: شش روز اول بعد از عید فطر
- (۴۹) غَزُو: جنگ کردن، جنگاوری
- (۵۰) کَر و قَر: جنگ و گریز
- (۵۱) کینه کش: انتقام‌جو، انتقام‌گیرنده
- (۵۲) سُسُک: اسبی که تند حرکت کند و ضمن راه رفتن خود را سخت بجنباند به طوری که سوار دچار تکان‌های شدید شود، اسبی که بد راه برود، اسب تیزرو، ضد راهوار
- (۵۳) خوش‌پای: خوش رفتار و راهوار، خوش‌خو
- (۵۴) خُطُوْتَيْن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوْتَيْن را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
- (۵۵) شَسْت: قَلَاب ماهیگیری
- (۵۶) عَاوِل: سرزنش کننده، ملامتگر
- (۵۷) وَغَا: جنگ، داد و فریاد، جار و جنجال
- (۵۸) حِیز: نامرد
- (۵۹) مُخَنَّث: نامرد، ترسو
- (۶۰) لَاف: ادعا
- (۶۱) غَرَه: غریدن، آواز بلند. و غَرَه به معنی فریفتن و گول زدن است.
- (۶۲) زَاثَا: بیهوده گو

- (۶۳) هَيْجَا: جنگ، نبرد
- (۶۴) رَفَاق: جمع رفقه، یاران، همراهان
- (۶۵) برگردان ورق: در اینجا یعنی روی برگردان، صفحه قلب خود را از آنان برگردان و با آنان دوستی مکن، ورق برگشتن مثلی است در فارسی که به معنی دگرگون شدن کار است.
- (۶۶) غازی: جنگجو
- (۶۷) حَشَر: جمعیت، ازدحام، لشکر
- (۶۸) شیر خدا: اسدالله، از القاب حضرت علی
- (۶۹) خُسته: زخمی
- (۷۰) قَز: ابریشم، پرنیان
- (۷۱) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۷۲) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۷۳) نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.
- (۷۴) حَبَر: دانشمند، دانا
- (۷۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۷۶) گُو: گودال
- (۷۷) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
- (۷۸) سِبَال: سبیل
- (۷۹) صَداع: سردرد
- (۸۰) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۸۱) جَبَار: ستمگر، ظالم
- (۸۲) مَنَبِل: تنبل، کاهل، بیکار
- (۸۳) فایق: برگزیده، چیره، مسلط
- (۸۴) صُنْع: آفرینش
- (۸۵) صانع: آفریدگار
- (۸۶) روشن‌دیدگی: روشن‌بینی
- (۸۷) بی‌جَهاَت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۸۸) زِه: چله کمان، روده تابیده که به کمان می‌بستند
- (۸۹) دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۹۰) مُعْجَبی: خودبینی
- (۹۱) چربی: چربی، پیه
- (۹۲) دُرْد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرْد.
- (۹۳) عَلَیَّان: بیماران
- (۹۴) سَبَل: بیماری‌ای که در چشم پدید آید.
- (۹۵) چنگاله: آلتی آهنین و باریک و سرکج که طبیبان به کار برند.
- (۹۶) حُبُوب: غلات و حبوبات
- (۹۷) فِطام: از شیر گرفتن، کنایه از قطع شهوات جسمانی و تجدید حیات روحانی
- (۹۸) قُوْتُ الْقُلُوب: غذای روحانی
- (۹۹) سَتیر: مستور، پوشیده
- (۱۰۰) بَلَاغ: دلالت
- (۱۰۱) جَذُوب: بسیار جذب کننده
- (۱۰۲) اُنْصَتُوا: خاموش باشید
- (۱۰۳) رِبَاط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا
- (۱۰۴) سِمَاط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده
- (۱۰۵) گُول: ابله، نادان، احمق
- (۱۰۶) تَقْتِیق: شکافتن
- (۱۰۷) اَبْدَال: بَدَل، جانشین
- (۱۰۸) چاشت: اوّل روز، ساعتی از آفتاب گذشت
- (۱۰۹) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۱۱۰) رَفَاق: جمع رفقه، یاران، همراهان
- (۱۱۱) برگردان ورق: در اینجا یعنی روی برگردان، صفحه قلب خود را از آنان برگردان و با آنان دوستی مکن، ورق برگشتن مثلی است در فارسی که به معنی دگرگون شدن کار است.

(۱۱۲) أَحَبَّ إِلَه: دوست داشت برای خدا

(۱۱۳) مَام: مادر

(۱۱۴) دُرْپَاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از جِسُّ روحانی انسان.

(۱۱۵) بِهَل: رها کن

(۱۱۶) تَرِیاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طبّ قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر.